



Jean Baudrillard

The Divine Left: A Chronicle of the Years 1977-1984

Translated by David L Sweet, Semiotext(e), Los Angeles, 2014. 151pp., £10.95 pb

[ISBN 9781584351290](https://www.isbn-international.org/view/title/9781584351290)

Reviewed by Daniel Barnes

<http://marxandphilosophy.org.uk/reviewofbooks/reviews/2015/1745>

چپ مقدس: روزشمار سال 1977 - 1984

ژان بودریار

مترجم: دیوید ال. سوویت

لس آنجلس، 2014.

151ص. 11 لیره

[ISBN 9781584351290](https://www.isbn-international.org/view/title/9781584351290)

مرور کننده: دانیل بارنز

دانیل بارنز، فیلسوف مستقلی که پی.اچ.دی خود را در زیباشناسی از دانشگاه ناتینگام دریافت کرده، مروری بر کتاب چپ مقدس ژان بودریار کرده و کتاب را که به بررسی حیات سیاسی فرانسویان در سالهای 1997 تا 1984 پرداخته، دارای چندین تم حیاتی آن دوران می داند که موضوع کنکاش خود قرار داده است: مرگ قدرت، جایگزینی طبقه ی روشنفکر با هایپر حرفه ای های نمایش، نقد بی پرده و گزنده ی سوسیالیسم و تقلید سیاست. در دوران « جنگ علیه ترور» بودریار برای اروپای معاصر پیام روشنی دارد که احتمالاً قبلاً با هیچ موضوعی تا این اندازه جاندار و مرتبط نبوده است. وی در کتاب اش نتیجه گیری کرده است که تاریخ، تا زمانی که سوسیالیسم با دوام و تداوم خود در فضای خالی سیاست، نقش خود را ایفا نکرده، مجبور به

تعویق افتادن است. اینک، در عصري که تقلید سیاست، پاره ي زشت تاریخ را به نمایش گذاشته، این ادعا، شوخي تلخ خود را نشان مي دهد.

در سال 1983، ماکس گالو، سخنگوي رسمي حزب سوسیالیست، در ستون نظرات، مقاله اي تحت عنوان « سکوت روشنفکران» نوشت. بلافاصله بودریار جوابیه اي در لوموند منتشر کرد که متن بازبینی شده ي آن در سپتامبر 1983 با عنوان : چپ مقدس، پیکره ي اصلي این کتاب را تشکیل مي دهد.

گالو روشنفکران فرانسه را به دلیل کوتاهی در بازی کردن نقش موثر در سیاست، متهم به خیانت در سنت روشنفکري گیده و سارتر کرد. بودریار با برعکس کردن اتهامات گالو، کانتکست چپ مقدس را این چنین فرموله مي کند: « ما باید موضوع اتهامات وارده به روشنفکران را به خود طبقه ي سياسي برگردانیم. ما آنها را متهم مي کنیم: فضیلت شما کجاست؟ آگاهی شما کو؟ توان تان کجاست؟» (81) از نظر بودریار، سیاست موجب مي شود روشنفکران احساسات خود را از دست بدهند؛ از دید گالو، روشنفکران به تعهدات خود خیانت کرده اند. این اتهام پراکني ها بیش از آنکه جدلي و راهگشا باشند، به تفاوت دیدگاهها مربوط اند و بودریار اقدامي در پاسخگویی به درخواست مشخص گالو جهت دست زدن به دوئل شرافتمندانه ي روشنفکري به سبک سنت های قدیمی روشنفکران فرانسه نمی کند.

طرفه اینکه اینکار موجب بروز جنبه ي انحرافي کتاب مي شود. اصل مطلب فراموش شده و مباحث صرفاً در پیش زمینه ها جریان مي یابد. خواننده با این تصور روبرو مي شود که همه ي گرایشات سياسي در اروپاي پس از جنگ در هراس دائم از بازگشت فاشیسم بسر مي

بردند. همین امر موجب می شود رادیکالیسم در کل، حتا در شکل روشنفکری اش نفی و مرگ سیاست رسماً پذیرفته شود. نویسنده اعلام می کند: «عصر طلایی تفاوت در نگرش ها سپری شده است» (122)، دوران بی تفاوتی ها آغاز، و در بطن آن تفاوت های سیاسی ناپدید شده اند. احزاب و سیاستمداران ویژگی رقابتی خود را از دست داده اند و این نخستین گام به سوی برقراری فاشیسم است. این نظریه در همه جای کتاب چون روحی در گشت و گذار است.

کتاب به سه بخش تقسیم شده است. بخش نخست «عذاب بی پایان اتحاد چپ» شامل نظریه ی مرگ سیاست بودریار است. مصداق این نظریه حزب کمونیست است که مجبور است علیرغم میل باطنی اش قدرت را در دست بگیرد. از نظر بودریار میل حزب کمونیست به قدرت به دلیل فراموش شدن وعده های انقلابی حزب است. اینهمه، جهت تاکید بر این موضوع است که «در وضعیت جاری سیاسی همه چیز شکل نمایش به خود گرفته و با تقلید و مشابه سازی» (21) قدرت، تمام جامعه را پس از مرگ سیاست درنوردیده است. به نظر او مبارزه ی کمونیست ها (با شکست سنگین در انتخابات 1978) نهایتاً نشان داد که کمونیسم کاریکاتوری از قدرت است، زیرا صرفاً در اندیشه ی حاکمیت بروکراتیک است؛ نبرد با حوزه ی سیاسی روبه موت، ویژگی همه ی احزاب است.

در این مرحله اما، بودریار هیچ دلیلی برای اثبات مرگ سیاست و نیز دلایل این مرگ ارائه نمی کند. اما بدان سان که ویژگی استاندارد عمل تبلیغی وی است تنها به ذکر معلول اشاره می کند بی آنکه اسباب و دلایل آن را ذکر کند. به نظر بودریار سیاست جای خود را به «مدیریت دیسیپلینی جامعه» داده است که در

آن چپ و راست تنها در ظاهر امر باهم درگیرند و در واقع امر با « همکاری یکدیگر» مدل همسانی سیاسی را حفظ می کنند» (32). به این ترتیب واقعیت رنگ می بازد و « تئوری های فاقد ارزش به جا می ماند که هیچکدام از آنها نافی دیگری نیستند» (32) و اینها نموده های بارز هایپررئالیست سیاست هستند.

بخش اعظم اینها قبل از انتشار خیال و وانمایی در 1981 نوشته شده اند، و از اینروست که شکل ناقص ایده ی اصلی بودریار را نشان می دهند. بهترین فرصت برای توضیح در مورد ایده ی اصلی «واقعیت» و اینکه چگونه حزب کمونیست نمونه ی تیپیک این وانمایی است، بطور کامل فراموش می شود و ما را با قلمبه گویی تنها می گذارد: « خود حزب کمونیست، - مثل واقعیت، مثل جامعه - هنوز آنچه که هست، است ولی دیگر بیش از آنکه هست، نیست به عبارت دیگر خود را در نمود خود مستحیل کرده است» (42). پس از تحلیل طولانی نقاط ضعف حزب کمونیست، که پس از روی کار آمدن سوسیالیست ها بطور کامل از تحلیل های وی ناپدید می شود، باز هم در مورد عنصر مفقود شده ی سیاست قلمفرسایی می کند و بالاخره به مرگ سیاست می رسد. می گوید نمایش به قدرت واقعی سیاست فائق آمده و توده ها نمایش احساساتی را به « مدیریت خونسردانه و فاقد احساسات انسانی جامعه» (51) [ذات سیاست] ترجیح می دهند.

در بخش دوم کتاب، « وضع آرایشی»، بودریار به موضوع تقلید سیاست، پس از پیروزی انتخاباتی حزب سوسیالیست در 1981 می پردازد. نکته ی مهم از نظر بودریار این است که در ارجاع به وانمایی، سوسیالیسم از شعار خود مبني بر تمام قدرت به مردم و مشارکت بی قید و شرط مردم، اعراض می کند. بودریار

در بحثی طولانی می‌کوشد ثابت کند سوسیالیسم پایان سپهر اجتماعی است که «در آن فراخوانده می‌شویم تا در امور مشارکت کنیم، توگویی این امور واقعی هستند... و ما در امور واقعی مداخله می‌کنیم» (78). بودریار از این بحث جهت استحکام نظرش مبني بر رسیدن فرانسه به پایان تاریخ اش بهره می‌گیرد. گرچه نظریه‌ی پایان تاریخ اش را به هیچ‌شکلی مستند نمی‌کند و جزئیات آن را توضیح نمی‌دهد. اما از آنهمه گفته‌چنین برداشت می‌شود که گویا سوسیالیسم اینهمه مدت در انتظار رسیدن به قدرتی بود که او را در خود غرقه کرد و به صورت عامل استحکام نهاد سرمایه داری درآورد.

بنابراین، کل بخش دوم کتاب به مسائل احساسی پرداخته بدون اینکه به امور فلسفی و سیاسی عنایتی داشته باشد و تمام مرثیه‌سرایي‌ها برای اثبات این موضوع است که سوسیالیسم در عصر نمایشی که سیاست را عملاً ناممکن کرده است، قدرت را به دست می‌گیرد. برای مثال رژیم سوسیالیست را با ایماژ تلویزیونی مقایسه می‌کند که مملو از بی‌تفاوتی است و مردم بدون هیچ‌نظر سیاسی و نگاه انتقادی خاصی به آن خیره می‌شوند؛ «آنها با احساس شما بازی می‌کنند و مشارکت شما در سوسیالیسم همچون مشارکت در بازی ویدیویی یا هم ذات‌پنداری در درام تلویزیونی است» (85). در پایان بخش دوم بودریار نتیجه‌گیری می‌کند که مشکل سوسیالیسم به جای سروکار داشتن با حاکمیت، با اخلاقیات سرگرم می‌شود.

تنها در بخش سوم است که به مبانی و دلایل اتهام مرگ سیاست و سکوت روشنفکران پی می‌بریم. مرگ سیاست بدلیل حرفه‌ای شدن اش به مثابه‌ی نمایش رخ می‌دهد: سیاست ناگزیر از شبیه‌سازی می‌شود زیرا

سیاستمداران بیش از سیاست در نمایش تخصص پیدا می کنند. « سخنرانی شان استراتژی تاثیرات ویژه را دنبال می کند تا فضا و اجرای نمایش را قابل پذیرش کند» (105) چون به نظر بودریار از آنرو که در جامعه ی تقلید از رهبران زندگی می کنیم، لاجرم خود رهبران باید تقلید کنندگان ماهر باشند» در چنین فضایی، بودریار هشدار می دهد «خطر عظیم عوضی گرفتن وضعیت سیاسی با وضعیت سینمایی وجود دارد» اشتباهی که آمریکایی ها در رابطه با رونالد ریگان مرتکب شدند. این وضعیت برای سوسیالیستها نابود کننده است زیرا آنها نه در سیاست بازیگر ماهر هستند و نه در اقتصاد؛ بلکه «آنها بازیگرانی هستند که چیزی غیر از وعده و شکست برای عرضه در صحنه ی نمایش ندارند» (106) اینجاست که بالاخره سکوت روشنفکران با توجه به این مساله که اندیشمندان هم مجبور به بازی روی صحنه می شوند، رمزگشایی می شود. روشنفکران در وضعیت مرگ سیاست، دیگر قادر به بیان نارضایتی های خود از ترس «متهم شدن به منفي بافي» (122) نخواهند شد و عرصه سیاست به برهوتی تبدیل خواهد شد که تنها مقلدین و بازیگران امکان عرض اندام خواهند یافت.

بودریار با مقایسه مرگ سیاست با رهن هایی که باز پرداخت شان تا اوایل قرن بیست و یکم تعلیق شد، توشته را به پایان می برد. به نظر وی سوسیالیست ها تا جایی که «تلقی زاهدانه شان از جامعه» بدها مورد بخشش قرار گیرد، محکوم به ماندن در قدرت هستند زیرا «همه ی ابتکارات معلق شده، طاس ها را ریخته و شرط ها را بسته اند، و جامعه بسوی بسته شدن بیشتر پیش می رود... ما بی آنکه بدانیم، بسوی هزاره ی نوینی گام بر میداریم... سالهای آتی قبلاً قربانی شده اند» (7-145).

بودریار تاریخ شناس نیست، بنابراین انتظار بررسی چگونگی روی کار آمدن حزب سوسیالیست در فرانسه در دهه 1980 بیهوده است. هنر بودریار بیشتر از آنکه در مستدل کردن تاریخ باشد، در تحلیل فلسفی آن است. عموماً نظر بر این است که بودریار فردی گریزان از سیاست است و این کتاب ابداً قادر به نفی این نظر نیست. او به سیاست از طریق جامعه نظر می کند و علاقه ای به اضافه کردن مسائل ایدئولوژیک حل شده به دیسکورس سیاست ندارد. علاقه ی وی به بسط نظریه تقلید به مثابه ی ویژگی خاص پست مدرنیته است.

ایده ی سیاست به مثابه ی نمایش و سیاستمداران به مثابه ی بازیگران حرفه ای دوشادوش هم بسط می یابند. بودریار با اشاره به وقایع عراق و افغانستان، در مورد خطرات چشم انداز اخلاقی، که خیر را در برابر شر قرار می دهد و نقطه ضعف عمده ی سوسیالیسم محسوب می شود، هشدار می دهد. در عصر تقلید، تنها اطلاعات و ارتباطات در اختیار ما هستند و ما هیچگونه دسترسی به سیاست رئال نداریم، اما همین ابزار در دست هایپر حرفه ای ها میتواند اثرات و تبعات مخرب فراوانی داشته باشد. بودریار با دید روشن و در عین حال ناراحت کننده لبخندهای مصنوعی بر لبان سیاستمداران را پیش بینی می کند و برای اثبات این مسئله از عمل بوش و بلر که در عین اختلافات نامتعارف به عنوان دولت عمل می کردند، مثال می آورد. در واقع ما از اتحاد حزب جمهوریخواه و حزب کارگر به جهان بی تفاوتی سیاسی سرک می کشیم که همچنان وانمایی و تقلید را معتبر نگه می دارد.